

مورچه‌ی شجاع

اکبر درویش

کتاب کو

کتابخانه شخصی
اکبر درویش
ردیف
شماره



۱۳۰۲



کتابخانه شخصی
 اکبر درویش
 ردیف قفسه
 شماره فهرست شده

مورچه ها شجاع

و لغت مورچه ها
 (مورچه ها) مورچه ها مورچه ها
 مورچه ها مورچه ها
 مورچه ها مورچه ها
 مورچه ها مورچه ها
 مورچه ها مورچه ها
 مورچه ها مورچه ها
 مورچه ها مورچه ها
 مورچه ها مورچه ها
 مورچه ها مورچه ها

نوشته‌ی ابدالله عفت پیشه (اکبر درویش)



نشر خزر

نام کتاب : مورچه‌ی شجاع
نویسنده : اسدالله عفت‌پیشه (اکبر درویش)
چاپ : چاپ اعتماد

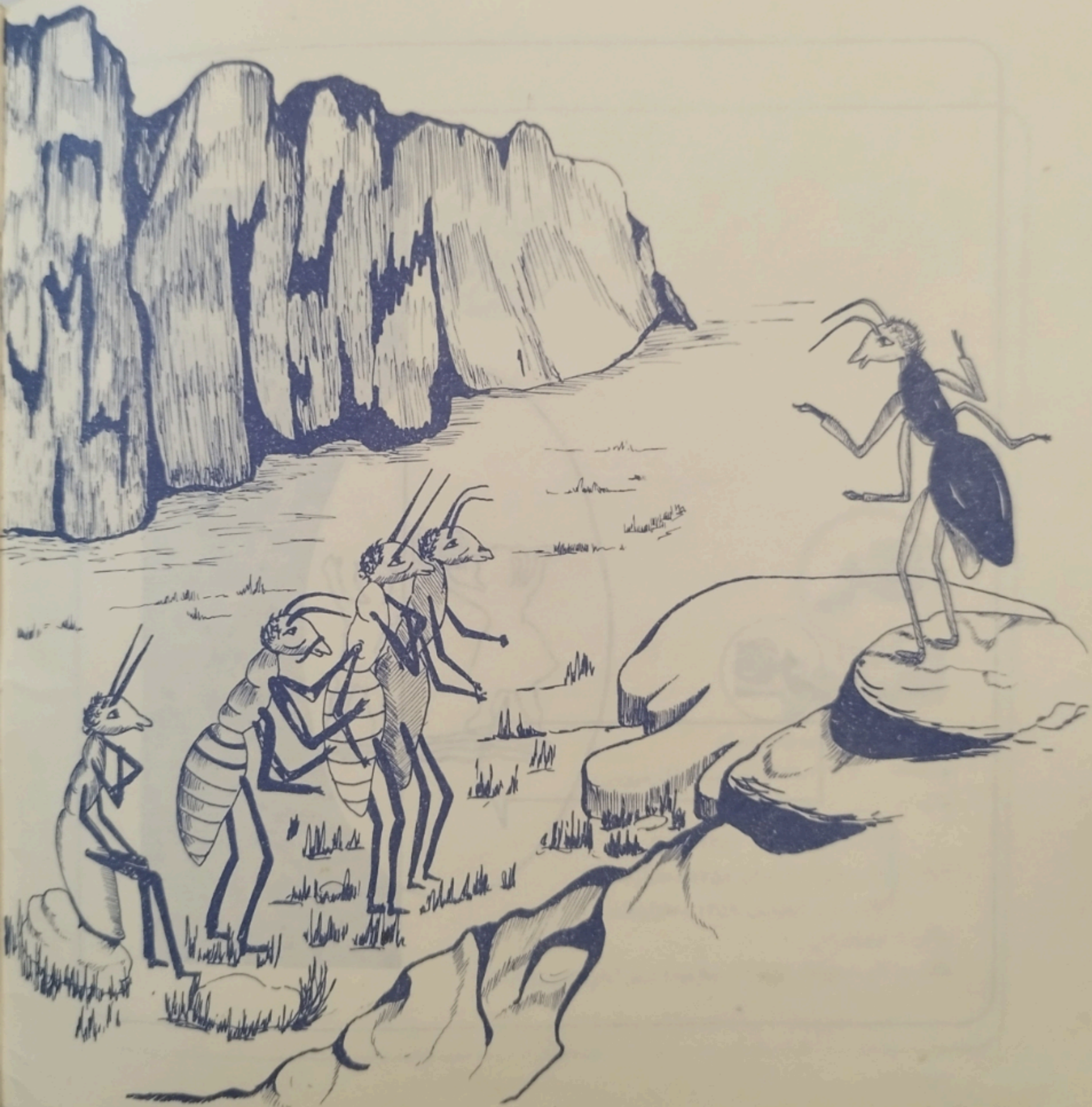
چاپ اول : زمستان ۱۳۵۷ ده‌هزار جلد
تیراژ - چاپ دوم : تابستان ۱۳۵۸ ده‌هزار جلد
چاپ سوم : فروردین ۱۳۵۹ ده‌هزار جلد

نقاش : میرفخرائی

مکان : قم - خیابان شهداء (صفائییه) نبش آمار تلفن ۲۹۴۶

قصه‌های خوب برای کودکان





تقدیم به مجاهد بزرگ و آزاد مرد حقیقت :

آیت الله سید محمود طالقانی

(اکبر درویش)

آنچه که شایان توجه است
این است که حرفی که گفته
می شود : برای باروری فکر
دیگران مثمر ثمر باشد و این
داستان ،

روایتی دیگر است بر داستان
شهر مورچه‌ی مبارز و شهر
مورچه‌ی مبارز روایتی است بر
این داستان .

الف - درویش

مورچه های جنوب کوه ، نه تنها با ید شکم خود را سیر می کردند ، بلکه مجبور بودند شکم مورچه های بزرگ و خونخواری را که بر مورچه های جنوب و شمال کوه حکومت می کرد سیر کنند . این مورچه های بزرگ و خونخوار بخاطر اینکه بتواند خوب بر مورچه ها حکومت کند ، مورچه های شمال کوه را فریب داده بود و با وعده های دروغین ، کاری کرده بود که آنها به او کاری نداشته و فرمانبردار او باشند .

مورچه های جنوب کوه ، می دانستند تنها راهی که برای رهایی دارند این است : اول خود با هم متحد شوند و دوم با مورچه های شمال کوه نیز متحد شده تا بتوانند این مورچه های بزرگ و خونخوار را از میان بردارند .

این قصه ای که اینک نقل می کنیم ، قصه ای زندگی مورچه های جنوب کوه می باشد که بیشتر زیر فرمان مورچه های خونخوار بودند .

مورچه های این لانه با فعالیت و جان کندن بسیار ، شب و روز کار می کردند و از راه های دور و نزدیک برای زمستانشان دانه جمع می کردند . گاهی اوقات که یکی از آنها نافرمانی می کرد ، مورچه های نگهبان مورچه های خونخوار ، او را می کشتند و از پا در می آوردند .

اکنون نیز چندین سال می شد که زحمتشان دو برابر

قصه ها واقعیت هایی هستند که بصورت روایت و افسانه در آمده اند و این قصه روایتی است از زندگی انسانها که در این روایت ، قصه در شهر مورچه ها گنجانده شده است . یکی بود ، یکی نبود :

در زمانهای گذشته ، کوهی بود بلند و سر به فلک کشیده در هر طرف این کوه لانه ی مورچه های بزرگی بود . در هر لانه مورچه های کوچک و بزرگ با هم زندگی می کردند .

میان لانه ی مورچه های جنوب کوه و لانه ی مورچه های شمال کوه راه درازی بود ، مورچه های این دو لانه هیچوقت نمی توانستند همدیگر را ببینند ولی مورچه های جنوب کوه که در سختی و فلاکت زندگی می کردند ، می دانستند که در شمال کوه مورچه هایی هستند که زندگی خوبی دارند و در رفاه و آسایش زندگی می کنند . مورچه های جنوب کوه خیلی دوست داشتند که با مورچه های شمال کوه رابطه پیدا کنند . مورچه های شمال کوه هم شاید مایل بودند با مورچه های جنوب کوه ، دوست شده و با آنها زندگی کنند ، ولی چون در مستی و بی خبری فرو رفته بودند ، تلاشی نمی کردند .



شده بود و با اینکه خیلی بیشتر از سالهای گذشته زحمت می کشیدند و انبارهای پر از دانه داشتند ، باز هم خود از بی غذائی و از شدت سرما و رنج و بیماری می مردند .

اکنون نیز چندین سال می شد که زحمتشان دو برابر شده بود و با اینکه خیلی بیشتر از سالهای گذشته زحمت می کشیدند و انبارهای پر از دانه داشتند ، باز هم خود از بی غذائی و از شدت سرما و رنج و بیماری می مردند .

و در این میان چیزی که باعث شده بود بیشتر مورچهها ناراحت و غمگین شوند ، موش بزرگ و موذی بود که نتیجه ی زحمات آنها را می خورد . مورچه ی بزرگ و خونخوار نیز خودش از موش می ترسید چون موش او را به رهبری مورچه ها برگزیده بود .

هرگاه مورچهها می خواستند سر و صدائی راه بیندازند ، سر و کله ی موش پیدا می شد و به مورچه ها می گفت :

— می بینید که اگر بدن همه ی شماها را روی هم بگذارند ، به اندازه ی بدن من یکی نمی شود به من می گویند موش صحرائی . حتی دهقانها نیز از دست من به ستوه آمده اند . و بعد از آن مورچه ی خونخوار صحبت موش را دنبال می کرد و می گفت :

— هر چه ما می گوئیم باید انجام دهید و حواستان باشد

که اگر دست از پا خطا کنید ، همه ی شمارا می کشیم و نابودتان می کنیم .

و وقتی حرفهای آنها تمام می شد ، بدن تمام مورچهها به لرزه می افتاد و ترس وجودشان را می گرفت .

در این میان مورچه ی کوچکی بود که تازه بدنیا آمده بود چون مورچه های چند ماهه هم می توانند فعالیت کنند ، این مورچه ی کوچولو هم همراه با دیگر مورچه ها فعالیت می کرد و هیچوقت دلش نمی خواست که خود و هموعانش ، شب و روز زحمت بکشند و مورچه ی خونخوار ، دسترنج آنها را به موش پر اشتها هدیه کند همیشه در این فکر بود چرا مورچه های لانه اینقدر ترسو هستند و در برابر خواسته های بیش از اندازه ی مورچه ی خونخوار مقاومت نمی کنند ؟ به همین جهت گاهی در گوشه و کنار لانه به موش موذی و مورچه ی خونخوار فحش میداد ، اما فوری مورچه های دیگر به او می توپیدند که :

— اگر حرفهای تو به گوش مورچه ی بزرگ برسد ، کار همه مان زار است .

این مورچه ی کوچولو کم کم داشت در این لانه به یک مورچه ی ماجراجو تبدیل می شد و بیشتر در فکر مورچه های کارگرو بیچاره بود . او خیلی دلش می خواست روزی بتواند

مورچه‌ی خونخوار را از پا در بیاورد و دوباره آزادی را در
لانه‌اش برقرار سازد. وقتی به قیافه‌های نیمه‌مرده‌ی مورچه‌های
لانه نگاه می‌کرد، دلش می‌گرفت و کینه‌اش نسبت به موش بیشتر
می‌شد و غصه می‌خورد که چرا مورچه‌ها به فکر زندگی -
بهترینیستند. آنها بدون اینکه خود بخواهند به این زندگی
ننگین عادت کرده‌اند. او موش را بیشتر از مورچه‌ی خونخوار
مقصر می‌دانست چون مورچه‌ی خونخوار را موش بر آنها مسلط
کرده بود.

مورچه‌ی کوچولو هر روز به گوشه و کنار لانه سرکشی
می‌کرد و با مورچه‌های مختلف آشنا می‌شد. آخر به این
فکرافتاد اگر او هم بخواهد مانند بقیه در خواب خرگوشی
فرو برود. با اینکه چشم دارد، خود را به کوری بزند و با
اینکه زبان دارد، حرفی را که واقعیت دارد، باز گونکند.
اگر دیگران نیز اینچنین باشند، مورچه‌ی خونخوار و موش
سودی از این فرصت استفاده خواهند کرد و بیشتر به آنها
ظلم می‌کنند. وحتىی روز به روز وضع مورچه‌ها بدتر می‌شود.
به فکر فرورفت و با خودش اندیشید:

- باید هرگونه شده این مورچه‌ی خونخوار را از میان
برداشت. تنهایی که نمی‌شود اینکار را انجام داد. باید
بقیه نیز بیدار شوند و همه با هم متحد شده، با او پیکار

کنیم.

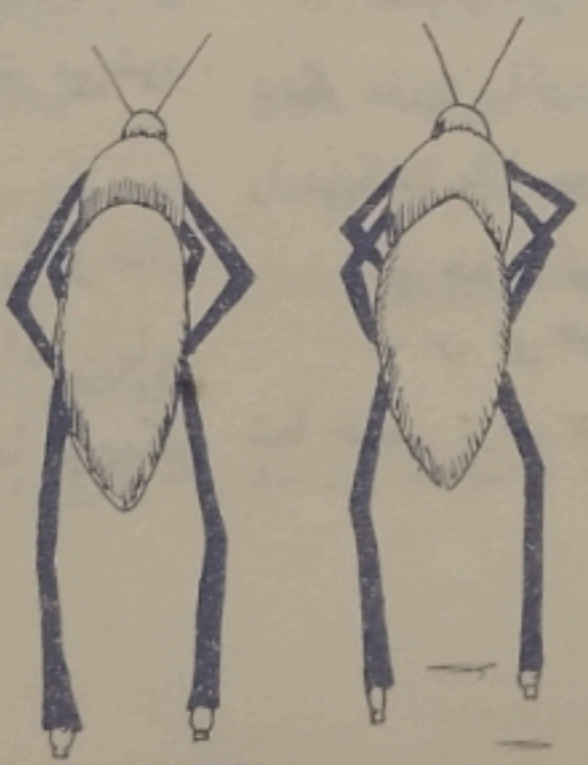
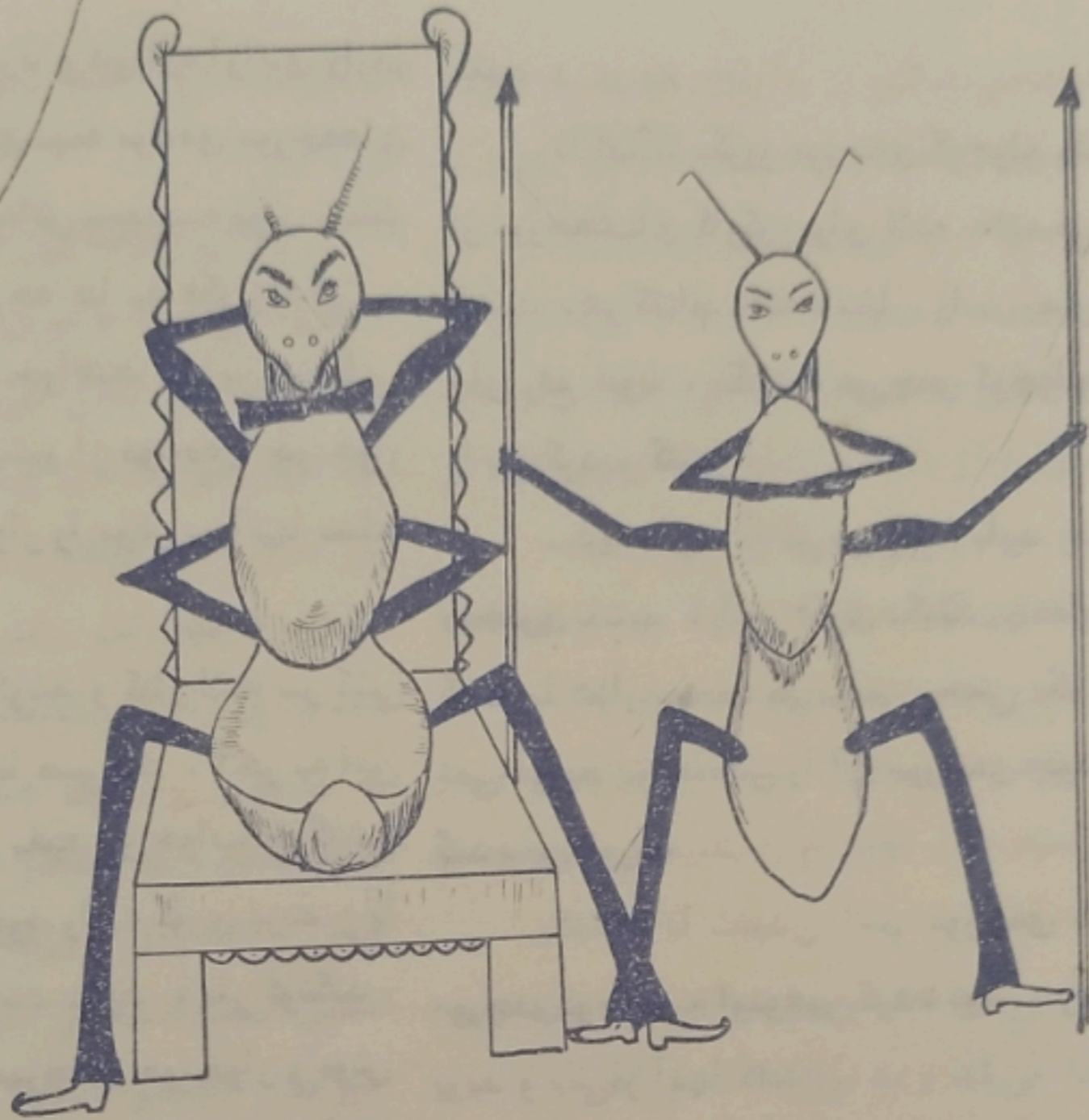
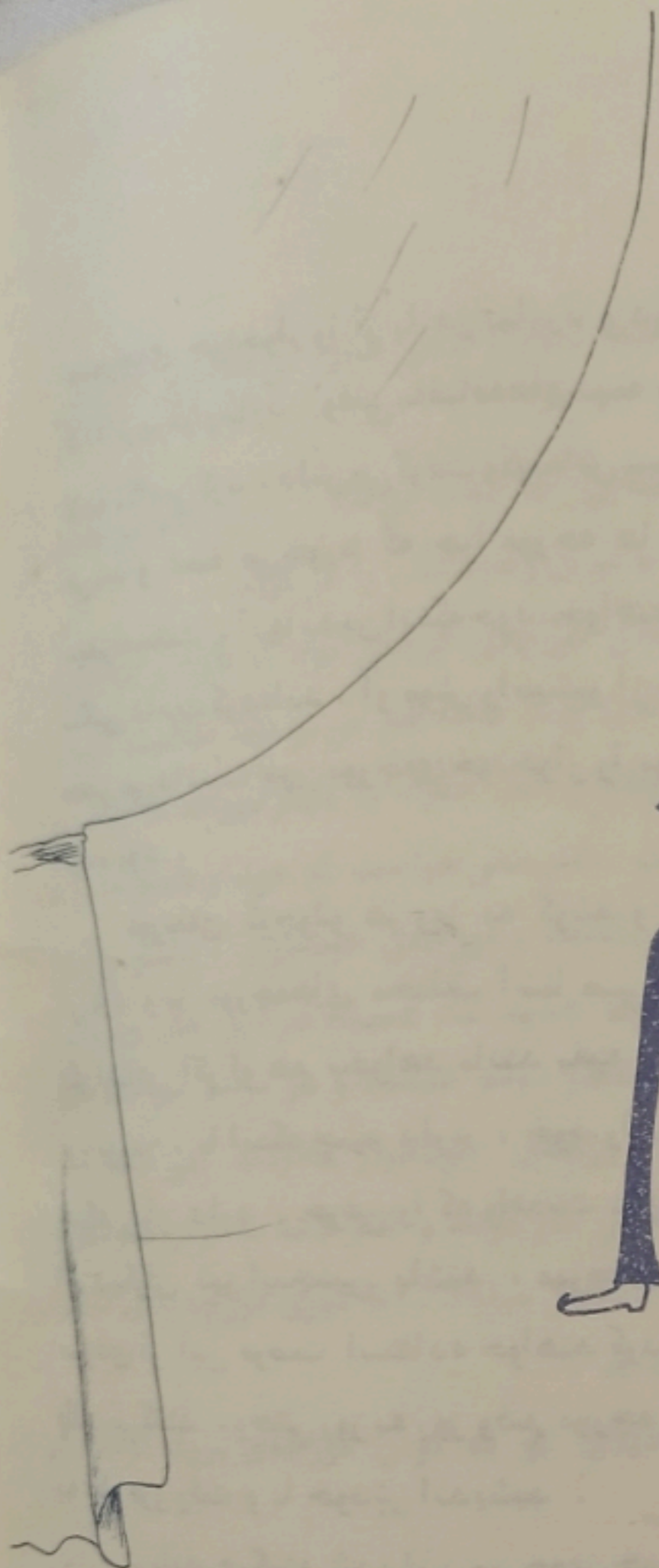
تا اینکه یکروز مورچه‌ی کوچولو وقتی داشت با چند تا
از مورچه‌های کارگر برای لانه دانه می‌آورد، دو راه خسته
شدند. هر کدام دانه‌هایشان را بر زمین گذاشتند تا خستگی
شان رفع شود. یکدفعه مورچه‌ی کوچولو با شجاعت سرحرف
را باز کرد و گفت:

- دوستان! تا کی من و شما باید رنج بکشیم و در عالم
بیخبری باشیم؟ آخر فکری بکنید. تمام این دانه‌هایی را
که ما با هزار زحمت می‌بریم، حتی یک دانه‌اش را خودمان
نمی‌خوریم. همماش را آن مورچه‌ی خونخوار و آن موش تن
گنده می‌خورند.

یکدفعه با شنیدن اسم مورچه‌ی بزرگ و موش و اینکه
مورچه‌ی کوچولو به او توهین کرده بود، رنگ از روی مورچه‌ها
پرید و یکی از آنها گفت:

- بس کن! این دفعه از این حرفها زدی، ولی دفعه‌ی
دیگر نزن. اگر یکی از ما موران مورچه‌ی بزرگ بفهمد، یا ما
را می‌کشد یا اسیرمان می‌کند.

مورچه‌ی کوچولو خنده‌اش گرفت و گفت:
- من می‌خواهم حقیقت را به شما بگویم ولی انگار که
شما خیلی ترسو هستید. تقصیر هم ندارید. مورچه‌ی



خوبخوار با آن حرفهایش روحیه تان را خرد کرده است .

یکی از مورچه ها با طعنه گفت :

— برو بابا خودت را مسخره کن . تو دیگر خودت چی

هستی که حقیقت چی باشد؟ مرده شور تو را ببرد . می خواهی

ما را بدبخت کنی؟

مورچه ی کوچولو گفت :

— بدبخت ! مگر حالا خوشبختید ؟

مورچه ی دیگری گفت :

— هر چه هست فعلا " زنده ایم و زندگی می کنیم .

مورچه ی کوچولو گفت :

— این زندگی ما ، زندگی نیست . این از مرگ هم

بدتر است .

مورچه ها به حرفهای او اهمیتی ندادند و به راه افتادند

و به مورچه ی کوچولو گفتند :

— تو حق نداری همراه ما بیایی .

ولی مورچه ی کوچولو از حرف آنها ناراحت نشد و در

دل به حماقت آنها خندید و گفت :

— بیچاره های ترسو ، نتیجه اش را خودتان می بینید!

فردای آنروز ، دوباره مورچه ی کوچولو وقتی داشت

از دشت باز می گشت ، در راه خسته شد . دانه را بر زمین

گذاشت . وقتی نگاه به پشت سرش کرد ، دید چهار تا مورچه

دیگر هستند که دانه می آورند و عرق از سر و صورتشان می ریزد .

وقتی خوب مورچه ها نزدیک شدند ، مورچه ی کوچولو گفت :

— خسته نباشید دوستان ، می دانم که چقدر رنج

می کشید . اما ای کاش کمی هم آگاهانه فکر می کردید .

یکی از مورچه ها گفت :

— برای چه فکر کنیم ؟ ما که فکری نداریم ؟

مورچه ی کوچولو جواب داد :

— چطور فکری ندارید ؟ دوستان من ! هیچ فکر کرده اید

این باری را که با هزار زحمت می برید برای چه کسی است ؟

مورچه جواب داد :

— خوب ، این که معلوم است . این دانه ها را می بریم

برای مورچه ی بزرگ .

مورچه ی کوچولو گفت :

— مگر مورچه ی بزرگ بقول شما و یا مورچه ی خونخوار

بقول من ، خودش نمی تواند کار کند ؟ چرا اصلا " ما زحمت

بکشیم و او بخورد ؟ چرا خودمان و مورچه های لانه مان

نخوریم که لااقل از گرسنگی نمیریم ؟

مورچه ی دیگری جواب داد :

— این چیزها به ما چه مربوط است ؟ ما فقط می دانیم

باید کار کنیم و اگر اینکار را نکنیم ، ماموران ما را می گیرند
و اسیر می کنند .

مورچه‌ی سومی گفت :

— راست می گوید . آخر ما می خواهیم زنده بمانیم !

مورچه‌ی کوچولو گفت :

— دوستان من ! این زنده ماندن چه فایده‌ای دارد ؟

باید کمی هم به فکر لانه و دیگران بود . مورچه‌ی اولی گفت :

— یعنی می خواهی بگویی که ...

مورچه‌ی کوچولو حرفش را برید و گفت :

— بله می خواهم بگویم باید دست نشانده های این

موش گنده‌ی پراشته‌ها را از لانه مان بیرون کنیم ، چون آخر

ما هم حق حیات داریم و می خواهیم آزادانه زندگی کنیم .

مورچه‌ی چهارمی که از بقیه‌ی کوچکتر بود ، گفت :

— این حرفها را ننزید که من می ترسم . آخه مادرم

به من گفتم آروم بیا آروم برو و کاری هم بد کار کسی نداشته
باش .

مورچه‌ی کوچولو خنده‌اش گرفت و گفت :

— مادرت اگر عقل داشت ، بچهاش را ترسو بار نمی آورد .

مورچه‌ی سومی عصبانی شد و گفت :

— توهین نکن نیم وجبی . از اینجا دور شو و ما را هم

توی تله‌ننداز .

مورچه‌ی کوچولو گفت :

— بیچاره‌ها چندین سال است شما توی تله هستید

ولی از حال و روزگار خودتان بی خبرید .

مورچه‌ی اولی گفت :

— مثلا " چه تله‌ای ؟

مورچه‌ی کوچولو جواب داد :

— نگفتم بی خبرید ؟ خوب دوست عزیز ! همین قدر

که تو شب و روز زحمت بکشی و عرق بریزی و یک شکم غذای

سیر نخوری و آنوقت حق تورا آن موش شکم گنده‌ی پراشته‌ها

و دست نشانده‌هایش بخورند ، خودش تله‌است .

مورچه‌ی دومی گفت :

— ما مدت درازی است که با این سر نوشت زندگی

می کنیم ولی هیچوقت جرئت نکرده‌ایم چنین حرفهایی بزنیم

واقعا " که تو چقدر نترسی ! ؟

مورچه‌ی کوچولو گفت :

— اگر شما ها هم بخواهید می توانید نترس باشید .

فقط یک کمی فکر می خواهد با یک خورده اراده‌ی محکم .

مورچه‌ها تعجب کردند و یکی از آنها گفت :

— ما اصلا " نمی دانیم فکر و اراده یعنی چه .



مورچه‌ی کوچولو گفت :

آن چهار مورچه نگاهی به همدیگر انداختند و بعد

فکر یعنی اینکه واقعیات زندگی خودت و دیگران را

— ما الان نمی‌توانیم جواب بدهیم . باید روی این

در برابر نظرت مجسم کنی و بعد با عقلی که داری ، بدی و

موضوع فکر کنیم .

خوبی‌های آنها را از هم جدا کنی آنوقت ببینی اگر خودت

مورچه‌ی کوچولو خندید و گفت :

و دیگران در زندگی گرسنه‌اید و یا کمبود دیگری دارید ،

سر چشمه‌اش از کجاست .

— آفرین دوستان من ، حالا معلوم شد که فکر کردن

مورچه‌ها خوشحال شدند و یکی از آنها گفت :

را یاد گرفته‌اید چون اگر فکر کردن را بلد نبودید ، فوراً

جواب مرا می‌دادید و حرف مرا قبول می‌کردید . اینرا هم

— وای خدا جون ، فکرچقدر قشنگ بود . راستی اراده

باید بدانید حرف کسی را باید قبول کرد که آنرا با عقل

یعنی چه ؟

خودتان بسنجید و در برابر حقیقت بگذارید . چون فقط

مورچه‌ی کوچولو گفت :

حقیقت است که می‌تواند صحیح و یا غلط بودن آنرا تصدیق

— اراده یعنی اینکه وقتی سرچشمه‌ی رنجها و دردهایت

را پیدا کردی ، برای بهتر کردن زندگی از هیچ کوششی

کند .

رو گردان نباشی . آنوقت می‌شوی موجودی با اراده .

مورچه‌ی اولی گفت :

مورچه‌ی سومی گفت :

— ما امشب درباره‌ی این پیشنهاد فکر می‌کنیم و جواب

— اراده هم خیلی قشنگ است .

این موضوع را فردا می‌دهیم .

مورچه‌ی دومی گفت :

مورچه‌ی کوچولو گفت :

— راستی ، فردا کجا همدیگر را ببینیم ؟

— دوستان ! حالا که معنی فکر کردن و اراده داشتن را

یاد گرفتید ، آیا حاضرید با من همکاری کنید تا زندگی خود

و همنوعانمان را از دست این مورچه‌ی خونخوار لعنتی نجات

— بدهیم ؟

مورچه‌ی کوچولو گفت :

— بهتر است در معبدی که مورچه‌ها برای نماز می‌روند ،

همدیگر را ببینیم و حواستان باشد که کسی از این موضوع

بوئی نبرد .

مورچه ها گفتند :

— نترس ، نمی گذاریم هیچکس بفهمد .

و بعد مورچه‌ی کوچولو با چهار مورچه‌ی دیگر بارها ایشان را برداشتند و بطرف لانه براه افتادند .

فردا صبح چهار مورچه و مورچه‌ی کوچولو در معبد نماز ، دور از چشم دیگران جلسه گرفتند . مورچه‌ی کوچولو به آنها خوش آمد گفت و بعد اضافه کرد :

— دوستان عزیز ، آیا فکرتان را کردید ؟

مورچه‌ی اولی جواب داد :

— بلی کوچولوی عزیز! دیشب نشستم و همانطوری که گفתי ، فکر کردم و دیدم که این مورچه‌ی خونخوار چقدر حق ما و مورچه‌های دیگر را می خورد .

مورچه‌ی دومی گفت :

— منم دیشب همانطوری که داشتم زندگیم را توی نظرم مجسم می کردم ، بفکر آمد که مورچه‌ی خونخوار به کمک موش تمام زندگیم را از من می گیرند . دلم می خواهد مورچه‌ی خونخوار را خفه کنم ولی حیف که زورم نمی رسد .

مورچه‌ی کوچولو گفت :

— انشاء الله وقتی که با هم متحد شدیم ، همه‌ی کارها

درست می شود .

مورچه‌ی سومی هم فکرش را کرده بود و مورچه‌ی کوچولو

فقط از مورچه چهارمی می ترسید . از او پرسید :

— تو هم فکرت را کردی مورچه‌ی ترسو ؟

مورچه جواب داد :

— دلم نمی خواهد دیگر به من توهین کنی . چون من مثل گذشته ترسو نیستم . دیشب هم به مادرم و پدرم گفتم اگر بخواهید مرا اینطور تربیت کنید که ترسو بار بیایم ، دیگر حرفهایتان را قبول نمی کنم .

مورچه‌ی کوچولو گفت :

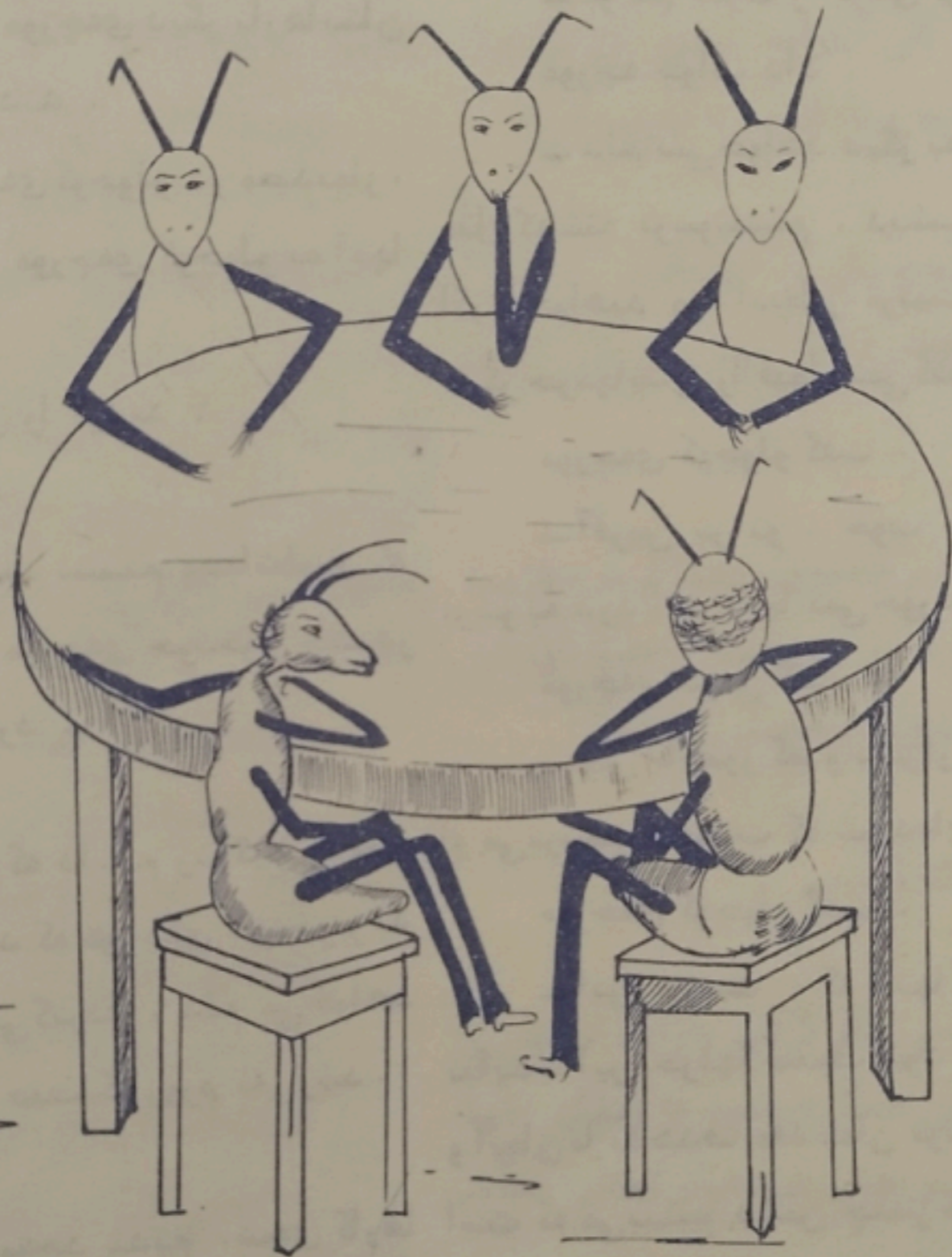
— آفرین بر تو . خوب حرفی زده‌ای . اصلاً " موجود ترسو به درد این دنیا نمی خورد .

مورچه‌ی سومی گفت :

— ولی ماهنوز کم و بیش از مورچه‌ی خونخوار و ما موران او می ترسیم . خودت که شنیده‌ای آنها چقدر قوی هستند .

مورچه‌ی کوچولو گفت :

— این درست ، که آنها قوی هستند ، ولی روحیه ما نباید با این حرفها ضعیف شود ، چون تکیه گاه ما الله است و ایمان ما به هدف مقدسمان ترس را از بین می برد و آنوقت است که می بینیم دشمن چقدر ضعیف است .



مورچه‌ی اولی گفت :

— چندین سال است که ما در عالم بیخبری بوده‌ایم و مورچه‌ی خونخوار به ما ظلم می‌کرده است . باید انتقام خود را بگیریم .

مورچه‌ی کوچولو گفت :

— بله . از بین بردن این مورچه‌ی خونخوار لازم است چون او دارد خیلی‌ها را از بین می‌برد . چه مورچه‌های شجاعی را ماموران او زیر شکنجه کشته‌اند .

مورچه‌ی دومی گفت :

— کوچولو ی با فکر ، برای از بین بردنش باید چکار بکنیم ؟

مورچه‌ی کوچولو جواب داد :

— خوب ، معلوم است . باید تعدادمان را زیادتر کنیم و در ثانی باید مورچه‌های شمال کوه را نیز آگاه کنیم . برای اینکار باید شما که معنی فکر کردن و اراده داشتن را یاد گرفتاید ، بروید و به دیگران بیاموزید . اگر روزی یک نفر هم با ما همعقیده بشود ، تا چند ماه دیگر تعدادمان قابل توجه خواهد شد و آنوقت می‌توانیم با کمال راحتی آن موش گنده و دست‌نشانده‌هایش را که همه از آنها می‌ترسند ، از

پا در بیاوریم .

مورچه‌ی سومی گفت :

— مورچه‌های شمال کوه را چگونه باید آگاه کرد ؟ ما که با آنها رابطه‌ای نداریم !
مورچه‌ی کوچولو گفت :

— اول ما باید خودمان متحد شویم و وقتی خودمان متحد شدیم ، آنگاه عده‌ای باید مامور شوند تا از زیر کوه دالانی بکنند تا بتوانیم به آنها برسیم .

مورچه‌ی اولی گفت :

— بچه‌ها ! باید همگی از مورچه‌ی کوچولو تشکر کنیم که بهما هشدار داد و ما را آگاه کرد تا از لانه و حقان دفاع کنیم .

مورچه‌ی کوچولو گفت :

— این وظیفه‌ی هر موجودی است که نسبت به هم‌نوعش مهربان باشد و زندگیش را صرف آگاهی دیگران بکند .

مورچه‌ی چهارمی گفت :

— پس ما باید برای نجات خود و هم‌نوعانمان از همین حالا شروع به فعالیت کنیم .

مورچه‌ی کوچولو گفت :

— همینطور است ولی باید اینرا بخاطر بسپاریم تا زمانی که ما آگاهی کامل نداشته باشیم و بی هدف باشیم ، کاری از پیش نخواهیم برد . پس اول باید شناخت داشته باشیم و سپس هدف خود را به اجرا بگذاریم .

مورچه‌ی دومی گفت :

— یک پیشنهاد ...

مورچه‌ی کوچولو گفت :

— چه پیشنهادی داری ؟

مورچه‌ی دومی گفت :

— بهتر است که هر کدامان هر روز با چند مورچه در خارج از لانه به گفتگو بنشینیم و برای تصمیمات بعدی ، هر چند روز یکبار در همین معبد دور هم جمع بشویم و جلسه بگیریم . چطور است ؟

مورچه‌ی کوچولو گفت :

— موافقم . ولی اگر بعضی از آنها به حرفتان گوش ندادند و شمارا مسخره کردند ، نا امید نشوید چون عاقبت سرشان به سنگ می خورد و به راه می آیند .

مورچه‌ی اولی گفت :

— ولی کوچولوی عزیز ، ما دیگر مانند تو با اراده هستیم و از هیچ چیز نمی ترسیم چون می دانیم پیروزی با حق

است .

حرفهایشان ادامه داشت تا اینکه مورچه‌ی کوچولو گفت :

— فکر می کنم دیگر وقت رفتن است . باید برویم .

مورچه های دیگر هم قبول کردند و بطرف لانه براه

افتادند .

چند روزی گذشت . مورچه‌ی کوچولو با کمک آن چهار مورچه توانستند دوازده مورچه‌ی دیگر را از نقشه خود آگاه کنند و چون آن مورچه ها هم برای فکر کردن مهلت خواسته بودند ، مورچه‌ی کوچولو به آنها پیشنهاد کرده بود که جواب خود را در محراب معبد به او بدهند .

آن روز مورچه‌ی کوچولو زودتر از همه در معبد حاضر شد و به انتظار مورچه ها نشست .

وقتی مورچه ها داخل معبد شدند ، مورچه کوچولو به آنها خوش آمد گفت و مورچه ها هم تشکر کردند . یکی از مورچه های تازه وارد جلو تر آمد و گفت :

— از شما متشکرم که فکر کردن را یادم دادید . تا حالا

نمی دانستم فکر کردن اینهمه قشنگ است . از دیشب تا حالا

که دارم فکر می کنم . خیلی چیزهای تازه ای یاد گرفتم .

مورچه‌ی دیگری گفت :



— منم همينطور . آخر من تا پيش از اين خيال مي کردم بايد هر کس براي خودش زندگي کند و همينقدر که بتواند زنده بماند ، بس است ولي با فکر کردن فهميدم که زنده ماندن هنر نيست بلکه زندگي کردن در پناه حق و گفتن حرف حق و عمل کردن به حق که همان طريق پيامبران و امامان و رهبران مذهب مي باشد ، مهم است زندگي يعني ابراز عقیده و پايداري در راه آن و آگاهی بخشيدن به ديگران . مورچه ي ديگري به صدا در آمد و گفت :

— ما قبلا " زندگي کردن را بلد نبوديم و حالا تازه مي خواهيم راه و رسم زندگي کردن را ياد بگيريم . اميدواريم که مورچه ي کوچولو شجاع و با فکر در اين راه به ما کمک کند .

مورچه ي کوچولو خوشحال شد و گفت :

— من هميشه براي خدمت کردن به ديگران حاضرم و نيز به همه تان تبريک مي گويم که راه زندگي بهتر را پيدا کرده ايد . ولي آيا مي دانيد براي رسيدن به اين زندگي چه چيز اهميت دارد ؟

بيشتر مورچه ها يکصدا گفتند :

— از بين بردن مورچه ي خونخوار و دست نشانده هايش . مورچه ي کوچولو گفت :

— آفرين بر شما . چون حکومت خونخوارانه ي مورچه ي خونخوار باعث شده است که بيشتري مورچه هاي لانه از گرسنگي بميرند و اين حق نيست که ما در چنين موقعي چشمان را روي هم بگذاريم و از هم نوعانمان دفاع نکنيم . يکي ديگر از مورچه ها گفت :

— بلي ، مدتهاست که اين مورچه ي خونخوار زندگي را بر ما تلخ کرده است . مورچه ي کوچولو گفت :

— با از بين بردن او زندگي همهي ما شيرين مي شود ، زيرا وقتي زندگي شيرين است که براي همه شيرين باشد نه اينکه يکي از پر خوري بترکد و ديگري در کنارش از گرسنگي بميرد .

مورچه ي ديگري که آنطرف بود ، گفت :

— هي . . . مورچه ي کوچولو ، اگر ما به جنگ مورچه ي خونخوار رفتيم و شکست خورديم و يا کشته شديم ، آنوقت چي ؟

مورچه ي کوچولو جواب داد :

— ما نبايد نا اميد باشيم . تازه اگر هم کشته بشويم ، باز پيروزي از آن ماست چون مرگ در راه آزادي ، نوعي پيروزي است .

مورچه‌ی دیگری گفت :

— ما دیگر همگی با تو هم عقیده هستیم و می‌خواهیم تا جان داریم با این مورچه‌ی خونخوار لعنتی بجنگیم .

مورچه‌ی کوچولو گفت :

— متشکرم . ولی برای مقابله با دشمن باید اول روحیه‌مان را تقویت کنیم . یعنی همانقدر که مورچه‌ی خونخوار و دارو دستفاش را بزرگ حساب می‌کنیم ، خودمان را هم بزرگ حساب کنیم . زیرا نباید کسی از کوچکی خودش بترسد . در ضمن دار و دسته‌ی مورچه‌ی خونخوار هر چقدر قوی باشند چون حق با ما است ، ما پیروز می‌شویم . این باعث ننگ است که ما مورچه‌های کارگر اینهمه زحمت بکشیم ولی خودمان گرسنه باشیم . اموالمان را یک مورچه‌ی خونخوار که معلوم نیست از کجا آمده ، غارت کند . البته برای بیدار کردن دیگران خیلی باید رنج بکشید . ممکن است ماموران مورچه‌ی خونخوار بفهمند ، شما را شکنجه بدهند و اسیر کنند ولی باید بدانید که اسارت شما برای آزادی دیگران است .

حرفهای آنها ادامه داشت تا اینکه خواستند جلسه‌ی امروز را تمام کنند و مورچه‌ی کوچولو رو کرد به دیگران و گفت :

— هیچ می‌دانید ما با این تعداد کوچک به چه چیز

شبيه می‌مانیم ؟

مورچه‌ها جواب دادند :

— نه ، بگو .

مورچه‌ی کوچولو گفت :

— به روشنائی کوچکی در بیابانی تاریک . هر چه تعداد مورچه‌های با فکر بیشتر شود ، روشنائی این آتش هم بیشتر می‌شود و آنوقت آن بیابان تاریک که زندگی کنونی ماست ، روشنتر می‌شود .

مورچه‌ها گفتند :

— عجب تعریف قشنگی بود .

مورچه‌ی کوچولو سپس گفت :

— حالا که می‌باید از هم جدا بشویم ، حواستان باشد هر کدام از شما مامورید تا دیگران را آگاه کنید و چند روز دیگر دوباره در همین معبد جلسه می‌گیریم . امیدوارم تعداد ما در آینده خیلی بیشتر بشود .

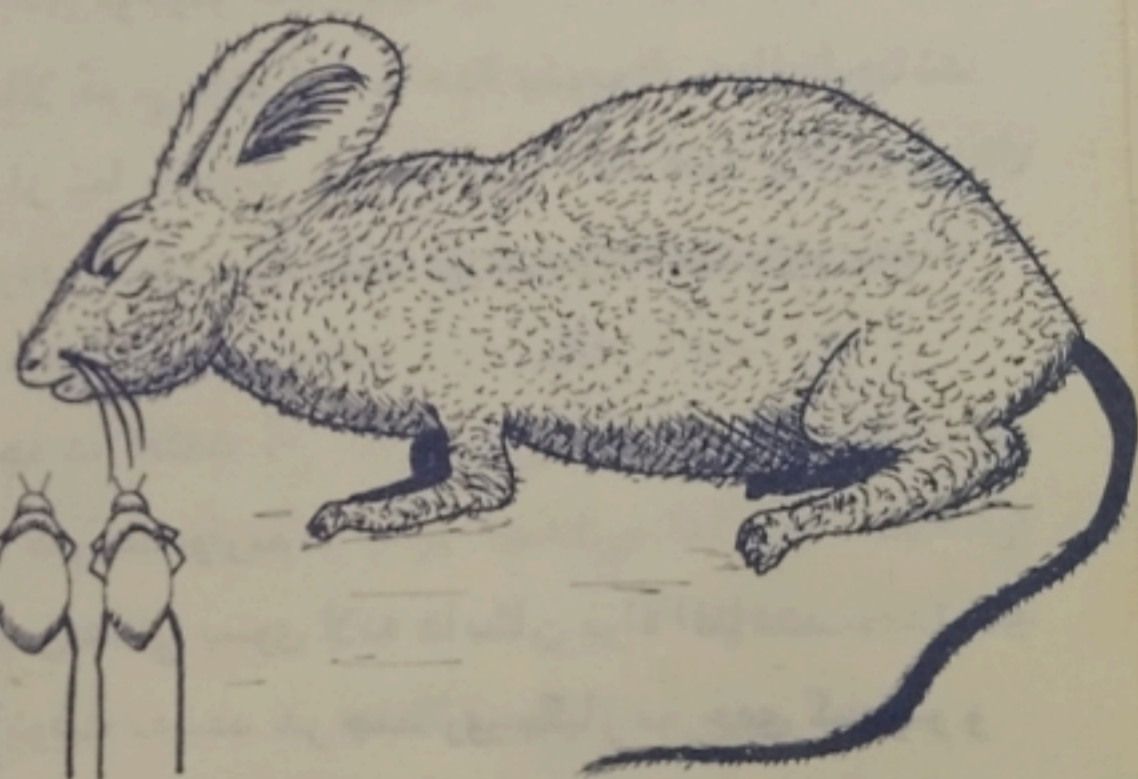
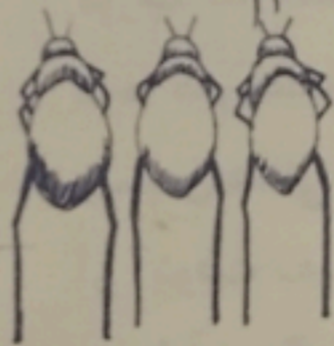
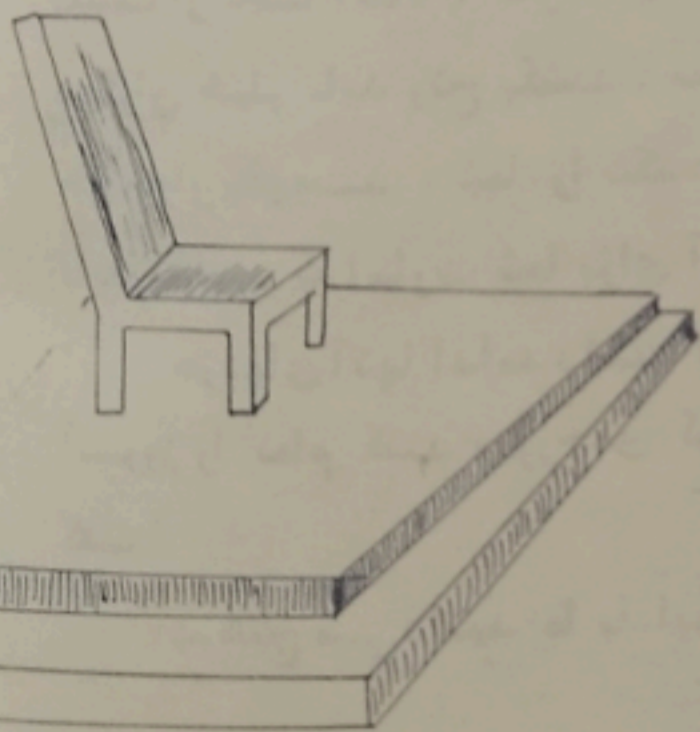
مورچه‌ها گفتند :

— ما هم امیدواریم .

و سپس همگی بسوی لانه هایشان براه افتادند .

از آنوقت به بعد هر چند روز یکبار مورچه‌ی کوچولو و

مورچه‌های دیگر در معبد مقدس جمع می‌شدند و جلسه



می گرفتند . هر دفعه تعدادشان بیشتر از دفعه‌ی قبل می شد .
دیگر فکر مورچه‌ها روشن شده بود . گاه گاهی مورچه‌های
روشنفکر و مقدس در معبد سخنرانی می کردند و این سخنرانی‌ها
باعث شده بود که مورچه‌ها بیشتر آگاهی پیدا کنند و یواش
یواش سر و صدای آنها بلند می شد . مورچه‌ها اعتصاب
می کردند و در گوشه و کنار شعارهایی برضد مورچه‌ی خونخوار
می دادند . مورچه‌های روشنفکر و مقدس نیز آنها را رهبری
می کردند .

تعداد آنها مثل رودخانه‌ی کوچکی بود که به سیل
بزرگ تبدیل شده بود و هر چه را در پیش رو می دید ، با
خود می شست و می برد .

چندی نگذشت که مورچه‌ی خونخوار از این سر و صداها
با خبر شد و چون از ظلم و ستم بی جای خودش خبر داشت ،
سخت ترسید مبادا مورچه‌ها با هم متحد بشوند و او را از
میان بردارند . از همین رو به فکر چاره افتاد و پیش خود
گفت باید با موش ملاقات کنم تا با کمک او نقشه‌ای برای جلو
گیری از انقلاب مورچه‌ها بکشیم .

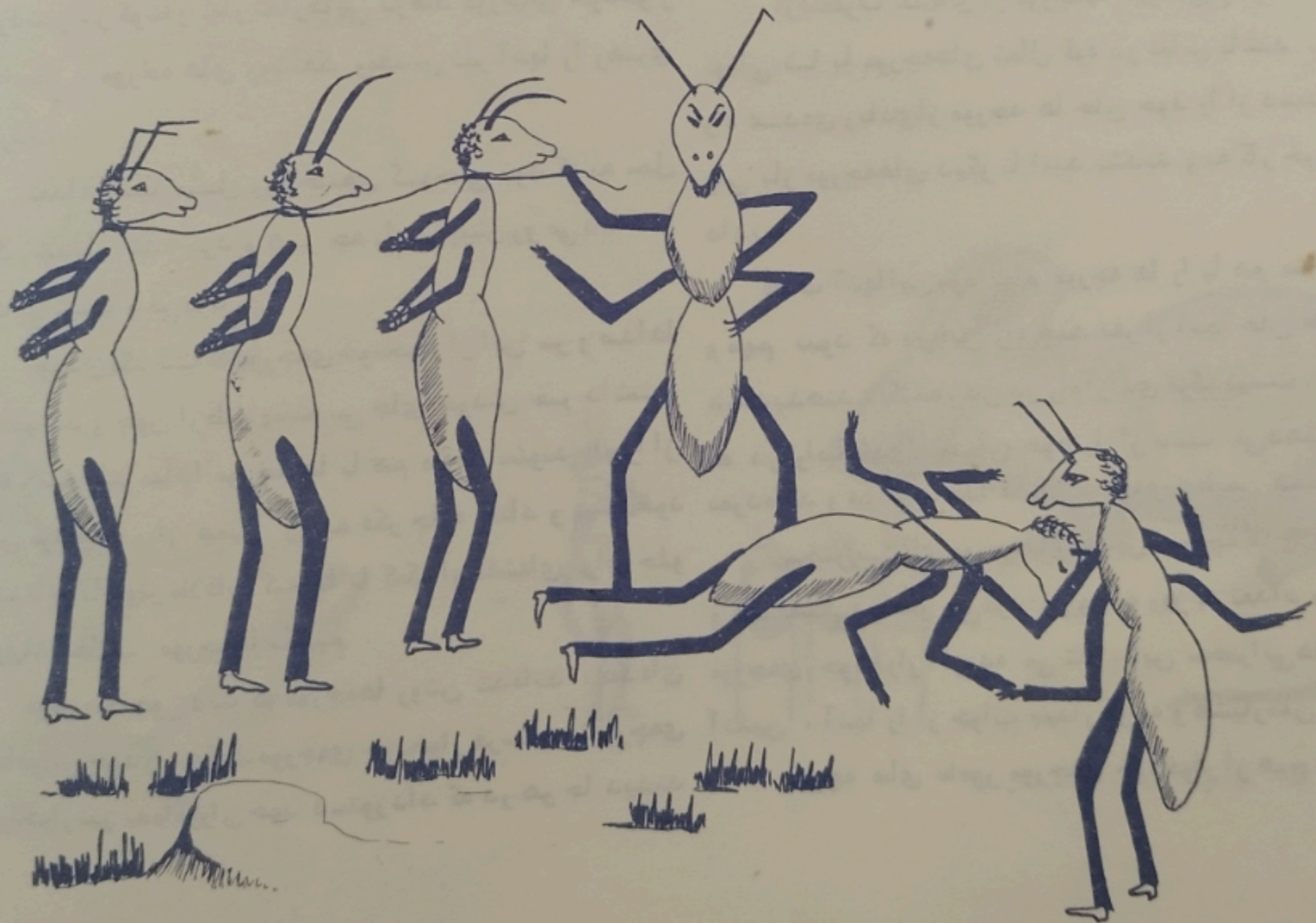
موش هم چون دید که مورچه‌ها روشن شده‌اند ، عده‌ای
از ماموران خود را به کمک مورچه‌ی خونخوار فرستاد و مورچه‌ی
خونخوار نیز به ماموران خود دستور داد که در هر جا دیدند

مورچه‌ها جمع شده‌اند و یا شعار می دهند ، به آنها حمله
کنند و آنها را یا بکشند و یا دستگیر کنند . از آن پس روز
به روز مورچه‌های شجاع آگاه و روشنفکر را دستگیر میکردند و
در زندانها در زیر شکنجه می کشتند ولی مورچه‌های روشنفکر
چون ایمانشان قوی شده بود ، دیگر هیچ ترسی نداشتند .

از آن طرف عده‌ای از مورچه‌ها نیز شروع کردند به حفر
تونلی تا با مورچه‌های شمال کوه در تماس باشند . در این
راه عده‌ی زیادی از مورچه‌ها جان خود را از دست دادند
ولی باز مورچه‌های دیگر نا امید نشدند و به کار خود ادامه
دادند .

هدف آنها این بود تمام مورچه‌ها را با هم متحد کنند
و مهم نبود که در این راه چند نفر از آنها جان خود را از
دست بدهند . کشته شدن در راه آزادی مرگ نیست . آنها‌ئی
که در راه آزادی ، جان خود را از دست می دهند . آنها
نمرده‌اند و در نزد خدا دارای درجه‌ی عظیمی هستند .

سخنرانی‌های مورچه‌های مقدس ، مورچه‌ها را به اتحاد
و هماهنگی وادار می کرد و روز به روز به تعداد مخالفین
مورچه‌ی خونخوار افزوده می شد . این سخنرانی‌های گرم و
آتشین ، آنها را از خواب بیدار کرده و هشیارشان می کرد .
مورچه‌های مامور مورچه‌ی خونخوار از هیچ ظلمی در



مقابل مورچه های انقلابی کوتاهی نمی کردند و مورچه‌ی خونخوار نیز در سخنرانی‌های خود سعی می کرد که مورچه‌ها را بفریبد و بین آنها تفرقه وجدایی بیندازد ولی چون مورچه‌ها دیگر بیدار شده بودند، همه می دانستند که حرفه‌ای مورچه‌ی خونخوار چقدر با فریب و نیرنگ همراه است.

مورچه‌ها دیگر آن ترس گذشته را بدور ریخته بودند. روز به روز اعلامیه‌ها بود که پخش می شد و مورچه‌های کارگر نیز مسلح می شدند تا برای انقلابی بزرگ آماده شوند.

مورچه‌ی خونخوار با همکاری موش مودی، برای اینکه مورچه‌های انقلابی را از راه خود منحرف کنند، دست به کارهایی می زدند که ارزشی نداشت. جلوی آزادی را می گرفتند ولی می گفتند: ما به شما آزادی اعطاء کرده ایم.

مورچه‌ی خونخوار و ماموران جبار او به مورچه‌های روشن فکر با ایمان توهین می کردند و آنها را خرابکار می خواندند و برای اینکه بین آنها تفرقه بیندازند، آنها را خارجی خطاب می کردند و می گفتند این مورچه‌ها می خواهند آزادی را از میان بردارند.

مورچه‌ی خونخوار در بیانیه‌هایش می گفت:
- عده‌ی محدودی خارجی می خواهند آزادی را از مورچه‌های این سرزمین بگیرند ولی ما در مقابل آنها ساکت

نمی نشینیم.

ولی دیگر همه‌ی مورچه‌ها می دانستند که چقدر حرفه‌ای مورچه‌ی خونخوار بی اساس و بی پایه می باشد. همه می دانستند او این حرفه‌ها را می زند تا بین مورچه‌ها جدائی بیندازد و نگذارد که آنها با هم متحد شوند.

یکروز که دوباره مورچه‌ها در معبد مقدس جمع شده بودند. مورچه‌ی کوچولو شروع به سخن کرد:

- دوستان شما نباید فریب سخنان مورچه‌ی خونخوار را بخورید. عده‌ای هم هستند که در لباس دوستی به ما نزدیک می شوند و می خواهند ما را فریب داده و از راه خود منحرف کنند و این وظیفه‌ی شماست که هیچگاه فریب خود فروخته‌ها را نخورید.

مورچه‌ای برخاست و گفت:

- ما دیگر هیچ کدامان فریب مورچه‌ی خونخوار و دست نشانده‌هایش را نمی خوریم چون می دانیم اینها همه‌اش حيله بازی و خود فروشی است برای اینکه لقمه‌ی چرب و نرمتری گیر بیاورند.

مورچه‌ی کوچولو گفت:

- درست است. امروزه مورچه‌ی خونخوار کثیف و مزدوران بیرحمش می خواهند همه چیز ما را از ما بگیرند:

ایمان و هدفمان را می خواهند از ما بگیرند و برای همین است که به فریب توسل می جویند . ولی معلوم است شما از هر جهت آمادگی پیکار با موش هستید و باید بگویم که بزودی زمان پیکار هم فرا خواهد رسید .

از آنطرف مورچه‌هایی که مامور بودند با مورچه‌های شمال کوه تماس بگیرند ، بعد از اینکه از خود کشته‌های بی شماری باقی گذاشتند ، توانستند از زیر کوه راهی را باز کنند تا با مورچه‌های شمال کوه تماس پیدا کنند .

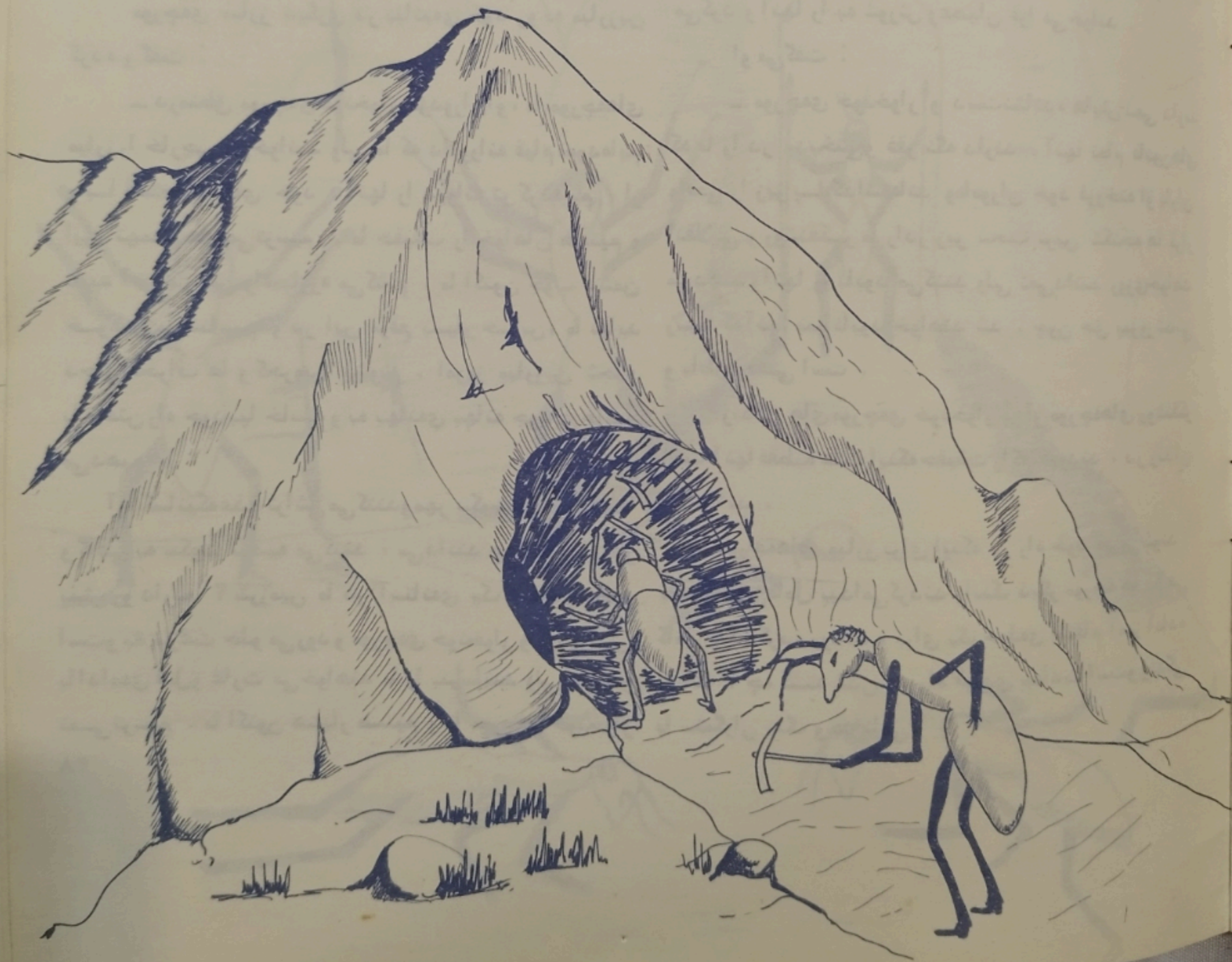
بعد از اینکه مورچه‌های مبارز توانستند با مورچه‌های شمال کوه تماس بگیرند ، شروع به ارشاد آنها کردند و پیام‌های انقلابی اسلامی را برای آنها خواندند . این پیام‌های انقلابی باعث شد تا این دسته از مورچه‌ها روشن شوند و آنها نیز برضد مورچه‌ی خونخوار و دار و دسته‌ی او برخیزند و اتحاد و هماهنگی خود را با مورچه‌های جنوب اعلام کنند . مورچه‌ی کوچولو نیز از پا ننشسته بود . با اینکه در این مدت دو سه بار او را به زندان انداختند . مورچه‌های آزادیخواه دیگر را یا تبعید کردند و یا به زندان انداختند ولی باز بیانیه‌ها و اعلامیه‌ها و سخنرانیهای مورچه‌ی کوچولو باعث اتحاد و هماهنگی مورچه‌ها می شد .

مورچه‌ی کوچولو در یکی از بیانیه‌هایش به مورچه‌های

مبارز چنین گفت :

— آیا برای ما جز یکی از دو نیکی یعنی شهادت و یا پیروزی وجود دارد ؟ راستی این چه نیروی شکست ناپذیر و مقتدری است که حاکمیت جباران را با همه وحشیگریهایشان اینقدر ناچیز و بی اهمیت جلوه می دهد ؟ امروز چگونه می توان در مقابل اینهمه ظلم و بیداد ساکت نشست ؟ شاید تا چندی پیش که ماسک ریا و فریب از چهره‌ی این خونخواران کنار نرفته بود ، این کار در خیلی از سطوح مشکل بود ولی امروز که چهره‌ی خونخوارانه‌ی این مورچه خونخوار و دست پرورده‌ی موش موزی از پرده بیرون افتاده است ، امروز که مورچه‌های مبارز این سرزمین قطرات خون را می بینند که از دستان بخون آلوده‌ی آنان می چکد ، امروز که مورچه‌های مبارز ما در چند قدمی خود مرگ و پیروزی را می بینند و عده‌ای به اسارت رفته و شکنجه می کشند ، چگونه می توان ساکت نشست ؟ خونخواران همیشه سعی نموده‌اند از همبستگی و تشکیل مبارزان راه حق جلوگیری کنند ، همواره تخم تفرقه و جدائی افکنده‌اند ، همواره با کمک مزدوران خویش جریان مبارزات را به بیراهه کشانیده‌اند از یکطرف با تهدید و از طرفی با خدعه و نیرنگ ظلم و ستم خود را بر ما تحمیل می کنند .

امروز باید بیاس خونپاشی که در راه آزادی بر خاک



ریخته شده و در راه مبارزه‌ای بی‌امان با خونخواران به واقعیت‌ها توجه کرد. ما نباید بگذاریم که ما را فریب بدهند و از راهی که در آن رفته‌ایم، ما را منحرف کنند.

مورچه‌ی مبارز دیگری در بیانیه‌ی خود رو به مبارزین کرده و گفت:

— در منطق مورچه‌ی خونخوار و مزدوران او، ما مورچه‌های مبارز را خارجی می‌خوانند ولی ما که دلاوران قیام نموده‌ایم و با اعتصاب‌های خود، آنها را دیوانه‌تر کرده‌ایم، از این تهمت‌ها نمی‌ترسیم. ما حقیقت را خواهان هستیم و تا به آخر در این راه مبارزه می‌کنیم. ما اکنون خوب دشمن خود را می‌شناسیم و در این موقع بسیار حساس، ما نباید دچار انحراف‌ها و کجرویها بشویم. امروز مبارزین شجاع با یافتن راه خود بپا خاسته و به بهانه‌ی بهانه‌جویان خاتمه می‌دهیم.

آیا کسانی که عذر تراشی می‌کنند و مهر سکوت را نمی‌شکنند و گاهی به سکوت توصیه می‌کنند، می‌دانند چه اتفاقی را در پیش رو داریم؟ سرزمین ما در آستانه‌ی یک انفجار عظیم است و به سرعت جلو می‌رود و مورچه‌ی خونخوار و مزدورانش با ادا مدی قتل و غارت می‌خواهند ما را بترسانند ولی ما دیگر نمی‌ترسیم. ما اکنون هشیار هستیم و تا مورچه‌ی خونخوار

را از میان برنداریم، از پا نخواهیم نشست.

مورچه‌ی مبارز از مخالفان سرسخت مورچه‌ی خونخوار بود، مرتباً "بیانیه‌ها و اعلامیه‌هایی خطاب به مردم صادر می‌کرد و آنها را به شورش و عصیان فرا می‌خواند. او می‌گفت:

— مورچه‌ی خونخوار و دست‌نشانده‌هایش سعی دارند که ما را در بدبختی و فقر نگه دارند. آنها تمام قانون‌های واقعی را زیر پا گذاشته‌اند و ماموران خود فروخته‌او یاران انقلابی و روشنفکر ما را در زیر سخت‌ترین شکنجه‌ها قرار می‌دهند و آنها را نابود می‌کنند ولی نمی‌دانند روزی خواهد رسید که آنها نیز نابود خواهند شد. چون حق پیروزشدنی و باطل رفتنی است.

زندان‌های مورچه‌ی خونخوار پر از مورچه‌های روشنفکر است آنها فقط به علت اینکه حقیقت را گفته بودند، در زندان افتاده‌اند.

مورچه‌های مبارز برای اینکه در راه خود پیروز شوند، باید آگاهی کامل پیدامی‌کردند و اینک دیگر مورچه‌ها آگاهی کامل پیدا کرده بودند و برای یک حمله‌ی انتقام‌آمیز آماده بودند. چه کشته شدن در راه آزادی سعادت است و زندگی با ستمگران ننگ و بد نامی.



آنها دیگر از کشته شدن نمی‌نرسیدند چون کارد به
استخوانشان رسیده بود و زیر لب این شعر را زمزمه می‌کردند:
- آیا بالاتر از رنگ سیاهی، رنگی هست؟

- این زندگی نیست.

برده وار زندگی کردن مرگ است.

ما نباید تن به بردگی و بدبختی دهیم.

ما باید پیروز شویم تا به صبح روشن برسیم.

زندگی صحنه‌ی نبرد خوبی با بدی می‌باشد.

در این نبرد یا باید پیروز شویم و یا باید بمیریم

مرگ بهتر از این نوع زندگی کردن است.

ما می‌میریم ولی به این زندگی کردن تن در نمی‌دهیم

پس ای دوستان، ای برادران،

بیائید بپا خیزید

و دست به دست هم داده

این مورچه‌ی خونخوار را از مسند حکومت بزیر آوریم

ما باید برخیزیم.

"تو اگر بنشین،

من اگر بنشینم،"

دیگران بنشینند.

سکوت و خاموشی بر ما حکمفرما خواهد شد

"تو اگر برخیزی،

من اگر برخیزم،"

دیگران برخیزند،

آنگاه شهر ما شهر آزادی و صفا خواهد شد.

و انقلاب آغاز شد.

در یک شب تاریک، که روز از حرکت مانده بود.

مورچه‌های شجاع و روشن‌فکر در گوشه و کنار جلسه گرفته بودند

و برای آینده نقشه می‌کشیدند، ناگهان این نجوا برخاست

و نجوا به فریاد مبدل شد:

- بپا خیزید، ای هشیاران که در این شب تاریک به

صبح صادق می‌اندیشید، رهبر ما، مورچه‌ی شجاع، دستور

به پا خاستن داده است و هر کس بپا نخیزد، از ما نیست و

او را ما از خود می‌رانیم.

ای شب‌خفتگان، برخیزید که دیگر باید بر ضد تاریکی‌ها

قیام کنیم، برخیزید. آری، صبح روشن نزدیک است.

برخیزید! حق به شما نوید پیروزی می‌دهد به شما که

با ایمان و نیکو کار و صالح در عمل هستید، آزادی و آرامش

می‌دهد تا تنها حقیقت را قبول کنید و از دست ظالمان و

ستمگران رهائی پیدا کنید.

Handwritten text in Arabic script, partially obscured by the drawing. It appears to be a description or commentary on the scene depicted.



Handwritten text in Arabic script, partially obscured by the drawing. It appears to be a description or commentary on the scene depicted.

آیا صبح امید نزدیک نیست ؟ (۱)

ما جز از راه کوشش و تلاش بجائی نمی‌رسیم .

مبارزه با سختی‌ها و ناملایمات است که استعدادها را شکفته می‌سازد و سعی و کوشش است که نیروهای نهفته را به ثمر می‌رساند . ای خفتگان ! بکوشیم تا ظلمها و ستمگریها را نابود سازیم و طرحی حق پسند و محیطی پراز عدل ، آزادی و برادری و مساوات بوجود آوریم .

کسانی هستند که اگر چه در ظاهر گفتاری زیبا دارند و خود را خوب نشان می‌دهند ولیکن تنها کوشش آنان این است که ظلم و ستمگری را پرورش دهند .

برخیزید که فرمان برخاستن صادر شده است و هر کسی بر نخیزد از ما نیست .

هر کسی در مقابل ظلم و بیداد قیام نکند و سکوت کند ، می‌خواهد به ظالم کمک کند هر چند خود این قصد را نداشته باشد .

امروز روزی است که باید به تمام وحشیگریها پایان داد و تاج و تخت ظالم را وارونه کرد .

امروز روزی است که باید تن به قیام داد و برای پیروزی

(۱) این سخنان ترجمه‌ی آیات قرآن مجید است .

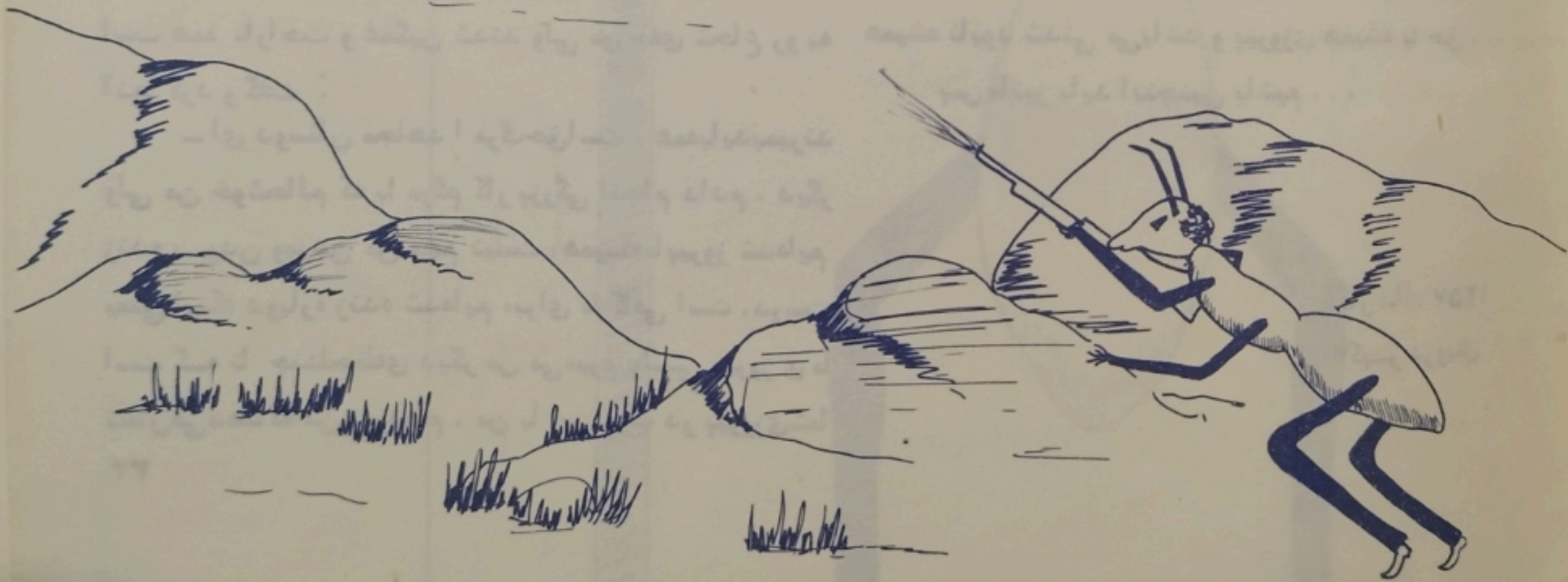
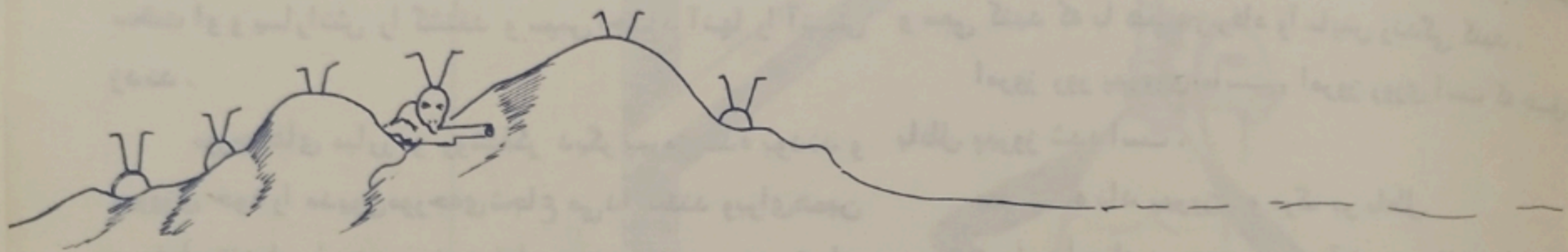
و مرگ آماده شد .

پس بپا خیزید ، بپا خیزید که اگر تو برخیزی ، که اگر من برخیزم ، دیگران برمی‌خیزند و . . . وقتی همه برخاستند ، دیگر ظالم طاقت بجا ماندن ندارد ، یا فرار می‌کند و یا اگر هم بخواهد مقاومت کند ، نابود می‌شود .

چون صدای بپا خاستن بلند شد ، مورچه‌های مبارز به رهبری مورچه‌ی شجاع قیام کردند . جنگ سختی در گرفت مورچه‌های مبارز با مورچه‌ی خونخوار و ماموران او و ماموران موش مودی به جنگ برخاستند . مورچه‌ی شجاع خود در جلوی دیگران می‌جنگید و هر گاه که مورچه‌ی مبارزی جان می‌سپرد ، مورچه‌های دیگر نعره می‌زدند و او را به بالا می‌گرفتند و ایمانشان بیشتر می‌شد و فکر انتقام بیشتر در آنها می‌جوشید .

چند روز جنگ و ستیز ادامه داشت . مورچه‌های مبارز با دست خالی ولی با ایمان قوی به جنگ مورچه‌های خود فروخته‌ای که اسلحه داشتند ، می‌رفتند و آنها را کشته ، اسلحه‌هایشان را برمی‌داشتند و بطرف کاخ مورچه‌ی خونخوار حرکت می‌کردند .

مورچه‌ی خونخوار چون چنین دید ، ب فکر فرار افتاد . او دیگر متوجه شده بود که نمی‌تواند مورچه‌های روشن فکر را فریب بدهد و چون از ایمان آنها اطلاع پیدا کرده بود و



ویرانی تاج و تخت خود را نزدیک می‌دید، بفرار افتاد. با چند نفر از محافظان خود می‌خواست فرار کند که مورچه‌های مبارز به سرکردگی مورچه‌ی شجاع سر رسیدند و پس از نبردی سخت او و یارانش را کشتند و سپس اجساد آنها را آتش زدند.

مورچه‌های مبارز و روشنفکر دیگر پیروز شده بودند و پیروزی خود را مدیون مورچه‌ی شجاع می‌دانستند و برای همین می‌خواستند او را رهبر خود قرار دهند ولی مورچه‌ی شجاع در این نبرد، زخمی عمیق برداشته بود. مورچه‌های روشنفکر که از خوشحالی پیروزی جشن بزرگی برپا کرده بودند، وقتی دیدند مورچه‌ی شجاع، کسی که باعث بیدار شدن فکر آنها شده بود و انقلاب آنها را رهبری کرده بود، در حالت مرگ است همه ناراحت و غمگین شدند ولی مورچه‌ی شجاع رو به آنها کرد و گفت:

— ای دوستان مجاهد! مرگ حق است. همه باید بمیرند ولی من خوشحالم که با مرگم کار بزرگی انجام دادم. دیگر زنده بودن و مردن من مهم نیست. همینکه ما پیروز شده‌ایم یعنی اینکه دوباره زنده شده‌ایم، برای ما کافی است. درست است که تا چند لحظه‌ی دیگر من می‌میرم ولی پیروزی ما نشان می‌دهد که من نمرده‌ام. من با این مرگ در پیروزی شما

زنده می‌شوم و حیاتی دوباره می‌گیرم.

و من در این لحظه‌های آخر با شما وداع می‌کنم و آرام می‌میرم. در مرگ من گریه نکنید بلکه به زندگی خود ببیند پیشید و سعی کنید که با هم در رفاه و آسایش زندگی کنید.

امروز روز پیروزی ماست. امروز روزی است که حق بر باطل پیروز شده است.

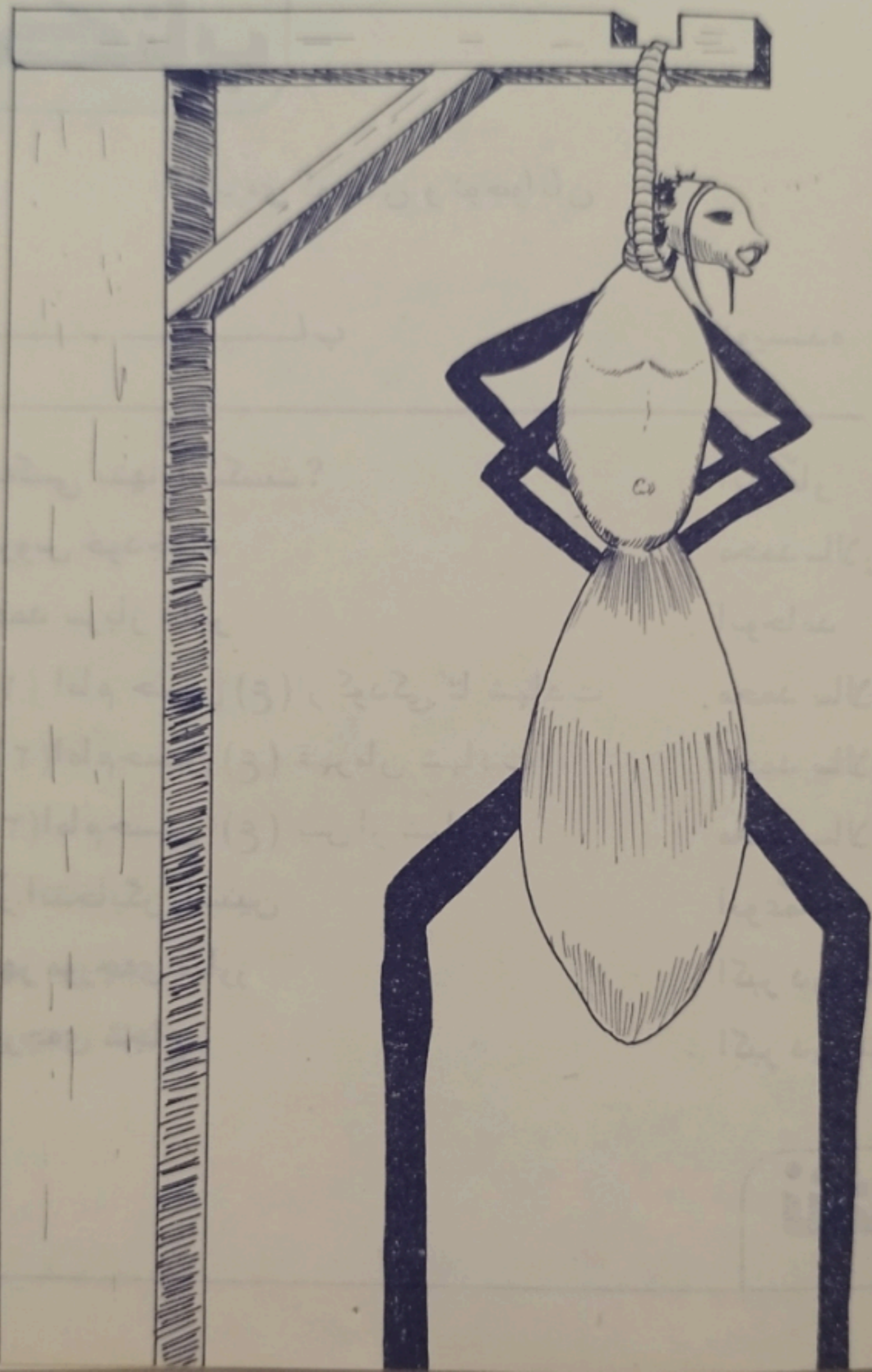
پس زنده باد پیروزی و مرگ بر باطل

در این لحظه مورچه‌ی شجاع آخرین دقایق عمر را پشت سر گذاشت و با دار دنیا خدا حافظی کرد ولی مرگش آغاز یک زندگی دوباره شد. نامش جاودانه گشت و قصه‌ی زندگی‌ش نیز جاودانه ماند تا نسل‌های آینده از زندگی او پند گیرند و هر گاه ظلم و ستم بر آنها غلبه کرد، بپا خیزند چون باطل همیشه نابود شدنی می‌باشد و پیروزی همیشه با حق...

پس ما نیز باید اینچنین باشیم...

بهار سال ۱۳۵۷

اکبر درویش



ویژه‌ی کودکان و نوجوانان

شماره‌ی ۹

قیمت ۴۵ ریال



۱۶۱
انتشارات

قم - خیابان شهدا (صفائیه) نبش آمار

تلفن ۲۹۴۶

قم - صندوق پستی ۱۶۱